



## سلام

## فر فر فرهای سلام

سلام دوستان گلم. حالتون چه طوره؟ توی این روزهای گرم و تعطیل بهتون خوش می‌گذره؟ دلتون برای من و داداش کوشا تنگ نشده بود؟ آخه ما همیشه دلتنگ شما می‌شیم و روزهای هفته رو یکی یکی می‌شماریم تا دوباره به شنبه برسیم و بیایم پیشتون. من و کوشا جون، شنبه‌ها از صبح زود که آقای روزنامه فروش مغازه‌ش رو باز می‌کنه کلی هیجان داریم تا زودتر مامان و بابای مهربونتون بیان و روزنامه رو بخون و شما صفحه «فر فر» رو باز کنید. ما وقتی می‌بینیم شما دوست‌های خوبمون شعرهای فر فر رو حفظ می‌کنین و با لطیفه‌هاش کلی می‌خندین و کار دستی‌هاش رو با شوق و ذوق برای خودتون درست می‌کنین، از خوشحالی قند توی دلمون آب میشه. راستی بهمون بگید کدوم قسمت‌های صفحه رو بیشتر از همه دوست دارین و دلتون می‌خواد چه قسمت‌های دیگه‌ای اضافه بشه؟ شماره پیامک ما رو هم که بلدین: ۰۹۹۹۰۰۲۰۰.



## شعر



## دست‌های رنگی

رفته بودم امروز، دیدن مادر جان  
آمد استقبالم، شادمان و خندان  
بوس کردم من هم، صورت و دستش را  
دست‌هایش شده بود، زرد، هم‌رنگ طلا  
دست او رنگی بود، بی‌حنا و بی‌لاک  
کرده بود او امروز، زعفران‌ها را پاک

شاعر: عفت زینلی

## قصه

## آرزوی قطار پیر

یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود به قطار پیر و کهنه زندگی می‌کرد. قطار پیر، سال‌های سال بود که هوو چی‌چی هوو چی‌چی می‌کرد و مسافرها رو به شهرهای دور و نزدیک می‌برد. اما خودش هیچ‌وقت هیچ شهری رو از نزدیک ندیده بود. اون آرزو داشت یک‌بار از توی ایستگاه بیرون بیاد و با بقیه مسافرها به گردش بره، اما خب هیچ‌وقت اجازه این کارو نداشت. قطار پیر بیچاره تلق تلق صدا می‌کرد و صندلی‌هاش کهنه شده بود و هر بار کسی صدای بوقش رو درمی‌آورد سرفه‌ش می‌گرفت. برای همین یک‌روز آقای راننده تصمیم گرفت دیگه قطار پیر رو روشن نکنه. ولی مگه میشه؟ اون که هنوز به آرزوش نرسیده! اگه آقای راننده ولش کنه که نمی‌تونه خودش تنهایی راه بیفته و به یک مسافرت واقعی بره. عجب درد سری! چند وقت بعد آقای راننده، قطار رو توی انباری قطارها گذاشت و رفت. روزها گذشت و از قطار بیچاره جز چند تا تیکه آهن چیزی باقی نماند. یک روز اما سروکله یک مرد ناشناس پیدا شد. هنرمند ناشناسی که کارش، ساختن وسیله‌های جدید از وسایل دور ریختنی و بازیافتی بود. مرد ناشناس شروع کرد به جمع کردن آهن‌ها و زنجیرها و همه تیکه‌های به‌درد بخور قطار. بعد، چند روز طول کشید تا اون قطعه‌ها رو سر هم کرد و باهاشون یه ماشین ساخت. قطار پیر باور نمی‌کرد که به یک ماشین نو و قشنگ تبدیل شده. چند روز بعد، مرد ناشناس که حالا دیگه دوست خوب قطار بود، ماشین جدید و پر سرعتش رو راه انداخت و به سفر رفت. قطار پیر هم به آرزوی همیشگی‌ش رسید.



## شعر

## عروسک پارچه‌ای

مادر بزرگ مهربون،  
با پارچه‌های رنگارنگ  
دوخته برام عروسکی،  
با نمک و خیلی قشنگ  
یه روسری کرده سرش،  
پاچین گلدار به تنش  
یه عالمه پنبه و پشم،  
گذاشته توی بدنش  
بانم آبی رولیش،  
یه خال آبی کاشته او  
اسم عروسک منو،  
مامان گلی گذاشته او

شاعر: اسدالله شعبانی



## کارت تبریک

## کاردستی

بچه‌های خوب. دوستان قشنگ و باهوش و خلاقم. این روزها، روزهای عید و میلاد و شادی است. چند روز پیش، میلاد حضرت فاطمه معصومه (س) بود، فردا روز بزرگداشت حضرت احمد بن موسی شاهچراغ (ع) و آخر هفته، تولد امام رضای مهربونه. اگه توی فکر هستید که در این روزهای قشنگ، یه هدیه خوب به دوستان و خواهر و برادر و مادر تون بدید، امروز می‌تونید روش ساختن یه کارت بامزه که داخلش، برای کسی که دوستش دارید، چند جمله محبت آمیز می‌نویسید و هدیه می‌دید رو یاد بگیرید.

وسایل لازم: سه رنگ مقوا در قطع A۴. چسب مایع. قیچی. روبان

۱. مقوای تیره رو از وسط تا می‌زنیم و مثل شکل، روبان رو وسطش می‌چسبونیم.
۲. مقوای روشن رو از وسط تا می‌زنیم و روی مقوای تیره می‌چسبونیم.
۳. وقتی کارت حاضر شد، حالا نوبت خوشگل کردنشه. مقوای سفید رو مثل طرح توی شکل، شبیه بدن و چشم‌های یه پنگوئن برش بزنید و روی کارت بچسبونید.
۴. در مرحله بعد، با خرده مقوای رنگی برای پنگوئن کوچولو، منقار و دست و پا درست کنید.
۵. کارت شما آماده است. نوشتن تبریک و حرف‌های خوب یادتون نره. عیدتون پیشاپیش مبارک.



اجرا: ویکتوریا اعظم - عکاس: صادق ذباح

## گلی که دوست خورشیده

## دانستنی‌ها



دوستان من! گل آفتاب گردون رو حتما همه تون دیدین. اما می‌دونین چرا اسمش آفتاب گردونه؟ چون همیشه صورتش رو به طرف خورشید برمی‌گردونه. این گل قشنگ، وقتی خورشید از سمت شرق طلوع می‌کنه خیلی خوشحال میشه و رو به سوی اون می‌چرخه؛ و همون طوری که خورشید در طول روز توی آسمون حرکت می‌کنه، آفتاب گردون هم به سمتش می‌چرخه. این کار بهش کمک می‌کنه تا زنبورها و بقیه حشره‌ها رو به خودش جذب کنه؛ حشره‌ها وقتی روی گل‌ها می‌نشینن عمل «گرده‌افشانی» رو انجام میدن و این طوری به زیاد شدن و رشد گل‌های آفتاب گردون جدید کمک می‌کنن.

## لطیفه

\* آقای فراموشکار می‌ره دکتر میگه دکتر به دادم برس، من فراموشی گرفتم.  
دکتر می‌گه: چند وقته این بیماری رو دارین؟  
آقای فراموشکار می‌گه: کدوم بیماری؟  
\* از یه آدم خسیس می‌پرسن چه آرزویی داری؟  
میگه: آرزو دارم کچل بشم تا دیگه مجبور نباشم به آرایشگاه پول بدم.  
\* تنبل اولی: از بس استراحت کردم، خسته شدم.  
تنبل دومی: خب، یک کم استراحت کن تا خستگی در بره.  
\* مریض نصف شب به دکترش زنگ می‌زنه. دکتر خواب‌آلود گوشی رو برمی‌داره و میگه: «بفرمایید».  
مریض میگه: دکتر جان! زنگ زدم بگم حال خیلی بهتره. با خیال راحت بخوابید.

